



مردم برای زیارت مزاری که بر سنگش نوشته شده شهید امیر علی حاجی زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از هم پیشی می گیرند. عطر گلاب و بوی خوش گل‌هایی که گرداگرد مزار را پوشانده‌اند، فضای اطراف را پر کرده است. کمی آن سوتر، مزار هم‌زم شهیدش سردار سرلشکر پاسدار محمود باقری، فرمانده موشکی نیروی هوافضای سپاه است که کنار هم آرام گرفته‌اند؛ مردانی که رفاقت‌شان تا آخرین لحظه و تا پای شهادت پایدار ماند



روایت یک روز حضور در کنار شهدای حماسه اقتدار در بهشت زهرا(س)

۴۲، قطعه‌ای از بهشت

■ صغری خیل فرهنگ

تصمیم گرفتم بی خیال سوزه، مصاحبه و کار خبرنگاری، راهی بهشت زهرا(س) شوم فقط برای خالی کردن بغض‌هایی که همه این مدت گلوگیرم شده بود، برای دیداری بی تکلف و بی‌نامه نگاری و هماهنگی وقت قبلی با فرماندهان شهیدی چون محمد باقری، سلامی، حاجی‌زاده، محرابی و... و شاید برای رفع همان دلتنگی که در آخرین تماس با دفتر سردار حاجی‌زاده ابرازش کردیم و هماهنگ شد، اما غنیمت ندانستیم و توفیق دیدار با سردار حاجی‌زاده حاصل نشد و حالا برای دیدارشان باید راهی بهشت زهرا(س) شوم. اما همین که پا به قطعه ۵۰ گذاشتم، حال و هوای اطراف مزار شهدای اقتدار و حضور پرشور مردم از زن و مرد و جوان و پیر نگذاشت بی تفاوت بمانم. دل کندن از آن فضا و بی خیالی نسبت به آن همه عشق و ارادت مردم به این سرداران و رفت‌وآمدها برآیم ممکن نبود. آنچه در ادامه می‌آید، روایت ساده و دل‌نوشته‌ای است از قدم زدن در بهشت زهرا(س)، زیارت قبور شهدا و گذر از قطعه ۴۲. قطعه‌ای که حالا نماد مقاومت و ایثار فرماندهانی است که در برابر نظام سلطه ایستادند و برای کشور اقتدار آفریدند. با هم بخوانیم.

■ قصه ما بوی مجنون می‌دهد

هنوز قدم به قطعه ۵۰ بهشت زهرا (س) نگذاشته‌ام که ابتدای راه، تابلوی آبی و کوچکی به چشمم می‌خورد که روی آن نوشته است «قصه ما بوی مجنون می‌دهد» و همین جمله خود، روایت از شهدا را برآیمان آغاز می‌کند. وارد قطعه ۵۰ می‌شوم؛ قطعه‌ای که مدت‌هاست به یکی از پر رفت‌وآمدترین باتوق‌های زائران شهدا تبدیل شده است. جایی که هر هفته میزبان زائران و عاشقان زیادی است. قدم بر خاک این قطعه که می‌گذارم، نگاهم به عکسی می‌افتد؛ عکسی که بلافاصله هویت مزار شهید را آشکار می‌کند: سردار سرلشکر پاسدار شهید امیرعلی حاجی‌زاده.

بغضی می‌درنگ به گلویم می‌نشیند و دلم را تنگ می‌کند. مردم برای زیارت مزاری که بر سنگش نوشته شده: شهید امیرعلی حاجی‌زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، از هم پیشی می‌گیرند. عطر گلاب و بوی خوش گل‌هایی که گرداگرد مزار را پوشانده‌اند، فضای اطراف را پر کرده است. کمی آن سوتر، مزار هم‌زم شهیدش سردار سرلشکر پاسدار محمود باقری، فرمانده موشکی نیروی هوافضای سپاه است که کنار هم آرام گرفته‌اند؛ مردانی که رفاقت‌شان تا آخرین لحظه و تا پای شهادت پایدار ماند.

■ آرامگاه درانه‌های مقاومت

قدم‌زنان به سوی مزار شهدای مدافع حرم می‌روم؛ همان گوهرهای گرانبهائی که سردار شهید امیرعلی حاجی‌زاده وصیت کرده بود پس از شهادتش در کنارشان آرام بگیرد. اینجا آرامگاه درانه‌های مقاومت است. همان‌ها که جان شیرین خویش را بی‌دریغ در دفاع از حرم نثار کردند. شهیدانی محبوب همچون جواد الله‌کرم، سجاد زبرجدی، مجید قربان خانی، حمیدرضا ساله‌پلی، آرمان علی‌وردی، حسین معز غلامی، میلاد بیدی و حسین امان‌اللهی، قطعه‌ای که نسیم معنویت در آن می‌وزد و هر سنگ مزار شهید روایتگر رشادت، غیرت و دلدادگی است. نام یک‌یک‌شان را در ذهن مرور می‌کنم و خاطراتی از گفت‌وگوهای خانواده‌ها و هم‌زمان‌شان در ذهنم زنده می‌شود؛ همان‌هایی که همواره بزرگ‌ترین سفارش‌شان حمایت و پشتیبانی از ولایت فقیه بود.

■ دلبستگی به شهدا پایانی ندارد

کمی آن سوتر از شلوغی اطراف مزار شهید علی‌وردی و سجاد زبرجدی، در کنار مزار شهید حسین امان‌اللهی، پیرمردی مهربان و خوش‌سیمان‌نشته است. برای قرائت فاتحه نزدیک می‌روم، شیشه عطری در دست دارد که به سوی زائران می‌گیرد. با لیخنندی سمیمانه به آنها خوشامد می‌گوید و آنان را معطر می‌کند. تا می‌نشینم کنار مزار شهید، زمزمه‌کنان رو به من می‌کند و می‌گوید: «دخترم می‌بینید همه این حضور، آمد و شد مردم و زائران شهدا را. این یعنی اینکه دلبستگی به شهدا پایانی ندارد... اما باید بدانید همه شهیدان بر یک راه و مسیرند. نباید دل‌مان را تنها به یک یا دو شهید خاص گره بزنیم.» دلخوری‌اش از زائرانی است که نگاه‌شان تنها به یک یا دو مزار خاص دوخته می‌شود... اما چه می‌دانیم؟ چه بسا در دل همین زائرانی که از گوشه‌و کنار تهران و حتی استان‌های اطراف خود را به این قطعه رسانده‌اند، رازهایی نهفته باشد. رازهایی از دلبستگی، حاجت‌خواهی، عهد و یاری‌ی عاشقانه که تنها میان دل و شهدا و خدای‌شان باقی می‌ماند.

میان صحبت‌های او، نگاهم به سنگ مزاری می‌افتد که نام شهید حاج حمید حیدری با نام جهادی «عمو حیدر» بر آن حک شده است. بعد از خداحافظی با آن پیرمرد مهربان به سمت مزار شهید حیدر می‌روم و

زیارتش می‌کنم. نوشته‌های روی سنگ مزار، گوشه‌ای از زندگانی‌اش را بازگو می‌کند: «عمو حیدر، متولد اول فروردین ۱۳۴۰ در ۲۷ بهمن ۱۴۰۳ در شهر نبطیه لبنان به شهادت رسیده است.»

■ قطعه ۲۴ – دختری شبیه پدر

دل بغض‌الودم را برمی‌دارم و از میان راه خودم را به قطعه ۲۴ می‌رسانم. دل تنگم با دیدن مزار شهدای اخیر این قطعه تنگ‌تر هم می‌شود. زائران گرداگرد مزار شهدای حاج محمد باقری، غلام‌رضا محرابی و مهدی ربانی از سرداران شهید حملات اخیر رژیم صهیونیستی گرد آمده‌اند. میان‌شان چشمم به خانواده شهید غلام‌رضا محرابی می‌افتد، آنها را می‌شناسم. روز تشییع و تدفین شهدا آنها را دیده بودم. نزدیک می‌شوم و ابراز همدردی می‌کنم. مصورانه احترام می‌گذارند و پاسخ می‌دهند.



تبدیل به یقین شد که او دختر سرلشکر باقری است. به او گفتم: «شما دختر حاجی (سرلشکر باقری) هستی؟» او پرسید: «چطور؟» گفتم: «خیلی بعیده با این فامیلی و این اسم، چند نفر داشته باشیم!» او خندید و گفت: «بله، دقیقاً به همین موضوع برمی‌گردد.

به نظر من بهترین تعریفی که می‌توان از شهیده فرشته افشردی داشت این است که بگوییم او دختر سرلشکر باقری بود، یعنی همین برای شناختن و فهمیدن حقیقات او کفایت می‌کند. این بدان معناست که فرشته در خانواده‌ای تربیت شد و پرورش پیدا کرد که شهیدپرور بودند. خانواده‌ای انقلابی که همه زندگی‌شان را وقف اسلام و کشور کرده بودند. پدر ایشان بعد از ۵۰سال مجاهدت به افتخار شهادت نائل آمد. فرشته خیلی شبیه پدر بود، دختر همان پدر که ما به خاطر شرایط کاری‌مان و حرفه عکاسی و حضور در برنامه‌های مختلف او را به خوبی می‌شناختیم و از نزدیک این شباهت را حس کرده بودیم.

■ اگر بابا شهید شود من چه کنم؟

شهیده فرشته افشردی، ساده و صمیمی بود. مهربان و بی‌الایش. خیلی مراعات حال و رفتار همکارانش را

می‌کرد و این همه مهربانی گاهی به اطرافیان اجازه می‌داد با او رفتاری کنند که ما که از دوستانش بودیم، ناراحت شویم. او اگر می‌خواست می‌توانست سمت مدیرعاملی خبرگزاری را هم برای خود داشته باشد اما اصلاًهل این حرف‌ها نبود و هیچ گاه نخواست از موقعیت پدرش به نفع خود استفاده کند.

حتی اگر ناملایماتی هم در محل کارش می‌دید، سکوت می‌کرد. دور قبل از شهادت با هم درباره تغییر محل کارش صحبت کردیم. شاید گاهی برای او هم شنیدن خیلی از حرف‌ها، کنایه‌ها و اذیت‌های کم و زیاد سخت بود. اصلاً گاهی به او می‌گفتم تو نمی‌دانی پدرت در چه موقعیتی قرار دارد! آنقدر که با همه خوب و صمیمی و متواضعانه رفتار می‌کنند.

یک بار به خانم افشردی گفتم پدرت شبیه شهیداست. گفت اگر شهید شود من چه کنم؟ بعد هم کلی در مورد این موضوع با هم صحبت کردیم و گذشت. همه آن روزها برای ما گذشت و ما یکی از بهترین و مخلص‌ترین همکاران‌مان را در عرصه ایثار و شهادت از دست دادیم. ■ مزار شهید حسن طهرانی مقدم

ردیف پشت مزار شهدای اخیر، مزار شهید سردار حسن باقری، بنیانگذار اطلاعات و عملیات در جنگ هشت ساله دفاع مقدس است. نوشته پایین سنگ مزار توجهم را به خود جلب می‌کند: «باید به خود جرئت داد.»

شهید باقری را چشم تیزبین دفاع مقدس می‌نامند که در ۹ بهمن ۱۳۶۱ در فکه شمالی به شهادت رسید. مزار شهید را که زیارت می‌کنم یاد حرف‌های شهیده فرشته افشردی می‌افتم؛ او معویش را الگوی خود می‌دانست. حالا دیگر فرشته دل‌تنگ عمو نیست، چرا که مدتی است در کنار عمویش شهیدش آرام گرفته است. کمی بعد می‌روم سراغ مزار شهید حسن طهرانی مقدم.

هم او که در روزهای جنگ تحمیلی خیلی به داشتن همچون اویی به خود بالیدیم، پدر موشکی ایران و بعد از زیارت مزار شهید عارف احمد نیری به سمت قطعه ۲۲ می‌روم.

■ مهربان مثل شهید رضا موسوی

چند ردیف میان قبور شهیدای قطعه ۴۲ قدم می‌زنم. پیرمردی را می‌بینم که ساکت و خیره به سنگ مزاری نشسته و هر از چند گاهی رد بغض‌هایش را از روی گونه‌هایش برمی‌دارد. نزدیک می‌شوم. روی سنگ مزار نوشته رضا موسوی. تاریخ تولدش را که بررسی می‌کنم، می‌بینم شهید ۲۳ سال بیشتر نداشت. می‌روم و کنار پیرمرد می‌نشینم. سر صحبت را باز می‌کنم. او خودش را پدر بزرگ شهید معرفی می‌کند. خیلی مهربان پاسخ سؤالاتم را می‌دهد و از رضا برآیم روایت می‌کند: رضا در پادگان بود که به شهادت رسید. ما برای پیگیری او وضعیت او به همه بیمارستان‌ها و مراکز درمانی سر زدیم. خاطراتی هم از رفت و آمدهای رضا با جوانان بسیج مسجد برآیم روایت کرد از اینکه نواش پای ثابت بسج و همیشه فعال و پرانرژی بود. او در ادامه از مهربانی و روحیه ساده و صمیمی رضا با خانواده‌اش هم برآیم گفت.

■ خلق و خوی محمدی شهید محمدعلی حسینی کمی آن طرف‌تر خانمی را می‌بینم که زبیرانداز را پهن کرده و کنار مزار شهید حاج محمدعلی حسینی نشسته است. نزدیک می‌روم و بعد از سلام و علیکی سمیمانه از او اجازه می‌گیرم برای لحظاتی کنارش بنشینم. همان ابتدا مصاحبام را با او آغاز می‌کنم. می‌گوید: من همسر شهید عباس چراغی و خواهر شهید محمدعلی حسینی هستم که چندی پیش در اثر حملات رژیم صهیونیستی به شهادت رسید. بعد هم می‌رود سر کربلا می‌طلب. محمد از ۱۷سالگی وارد سپاه شد، ما به او افتخار می‌کردیم. همان ابتدای جنگ تحمیلی هشت ساله هم مسئولیت اعزام نیروها را به جبهه بر عهده داشت. نکته جالب اینکه همسر من هم شهید چراغی از نیروهای اعزامی او بود. ازدواج من و همسرم شهید عباس چراغی بسیار ساده برگزار شد. عقدمان در خانه بود. بعد از عقد، فقط به مشهد رفتیم و بر گشتیم. حدود چهار ماه بعد زندگی مشترک ما آغاز شد. او در عملیات کربلای ۵ فرماندهی گردان لشکر ۲۷ محمد و رسول الله (ص) بود. البته پسرعموی ایشان شهید رضا چراغی هم در همان منطقه به شهادت رسید. همسر من همواره به عظمت شهدایی مثل شهید چمران و حاج‌احمد متوسلیمان افتخار می‌کرد و به راشان علاقه داشت. وقتی خبر شهادتش را آوردند، گفتند پیکر همسرم در بیابان‌های تلمچه مانده است. برادرم خودش برای بازگرداندن پیکر او به منطقه رفت. وقتی همسرم به شهادت رسید، دخترم ۹ ماه داشت. برادرم بعد از شهادت همسرم خیلی هوای من و بچه‌هایم را داشت. همیشه پشتیبان ما بود. می‌گفت اهل بیت(ع) پشت و پناه ما هستند و هوای ما را دارند. من خیلی از او راضی بودم. با همه این مشغله‌ای که داشت، سنگ صبور



گفته بودند مجروح شده است و بعد خبر شهادت را به او داده بودند. بعد هم که مراسم تشییع و تدفینش در قطعه ۴۲ برگزار شد. همه یکدل و یکصدا آمده بودند. آرزوی قلبی همه آنها هم نابودی دشمنان اسلام و همه کشورهای کفر بود. شهدای‌مان آن روزها با شعار مرگ بر اسرائیل تشییع می‌شدند.

برادرم شهادت را خیلی دوست داشت. همیشه می‌گفت من ۶۳ساله شدم، پس چاره‌نوز شهید نشده‌ام؟ رفقایم همه رفتند، چرا من جا مانده‌ام؟! علاقه عجیبی به شهادت داشت. برادرم از اول پای این انقلاب ایستاد و در جبهه‌های جنگ حضور داشت. هشت سال دفاع مقدس را گذراند. حتی بعد از بازنستگی هم دوباره او را خواستند و به محل کار برگشت. واقعا اگر برادرم شهید نمی‌شد، ما همه برایش حسرت می‌خوردیم.

■ حامی ولایت فقیه بمانیم

همسر و خواهر شهید در پایان می‌گوید: دشمنان ما خون‌آشام بی‌رحمانه، اصلاًدین و ایمان ندارند و کافرند. ما تا می‌توانیم باید پشت و ولایت باشیم و حامی ولی‌فقیه بمانیم. دعاای اصلی ما هم همیشه فرج آقا امام زمان(عج) است. ما مرگ دشمنان اسلام از نتایجاو گرفته تا ترامپ را از خدا می‌خواهیم. ان‌شاءالله به حق حضرت فاطمه زهرا(س) نابود شوند. آرزو داریم بلاهای خدا بر آنها نازل شود، طوری که حتی نفهمند از کجا گرفتار شده‌اند. آن طور که جوانان در برابرشان پرپر شدند، آنها هم روزی هزار بار بسوزند و دوباره زنده شوند و دوباره بسوزند. برادرم آرزویش این بود که پرچم جمهوری اسلامی از دست‌ان مبارک رهبرمان به دست آقا امام زان(عج) برسد. الحمدلله ما همه مذهبی و انقلابی هستیم و همیشه مشمت محکمی بر دهان باوه‌گویان امریکا، اسرائیل و دشمنان انقلاب زده‌ایم. خدالغت کند کسانی را که در مسیر حق سنگ‌اندازی می‌کنند.

گفت‌وگویم که با خواهر شهید به پایان می‌رسد سراغ خانواده شهدای زندان اوین می‌روم که تقریباً در یک ردیف تدفین شده‌اند. از همان دور خانمی را می‌بینم که بر مزاری نشسته و قاب عکس شهید را روی مزار گذاشته و به شدت گریان است. کنارش می‌روم و فاتحه‌ای می‌خوانم. آنقدر پریشان خاطر است که امکان همکلامی‌مان را ندارد....

حضور خانواده شهید از قطعه ۴۲ بهشت زهرا(س)



مزار شهید حاج حمید حیدری در بهشت زهرا(س)

دلتنگی خانواده شهدای محلات اخیر بر مزار درانه‌هایشان پایانی ندارد